اعوذ باللَه من الشّيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌

الحَمدُ للّه ربِّ العالَمين‌

وَ الصَّلاةُ وَ السّلام عَلى اشرَفِ المُرسَلين و خاتَمِ النَّبيّين‌

ابى‌القاسم المُصطفى محمّد وَ عَلَى آلِهِ الطّيّبين الطّاهرين‌

وَ اللَعْنَةُ عَلى اعْدائِهِمْ اجمَعِين‌

 قلتُ: يا أباعبداللَه! ما حَقيقةُ العُبوديَّة؟ قال: ثَلاثةُ أشياءَ: أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا، لأنَّ العَبيدَ لا يكونُ لَهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللَه يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللَه به.

 عنوان به امام صادق علیه‌السّلام عرض می‌كند كه: یا ابا عبداللَه حقیقت عبودیت چیست؟ حضرت می‌فرماید: سه چیز است؛ اوّل این كه بنده تملّكی را در آنچه كه خداوند به او اعطا كرده به عنوان عاریت و امانت تملّكی را نبیند. ملكیتی را احساس نكند. لأنَّ العَبيدَ لا يكونُ لَهم مِلكٌ‌. «چون بندگان مالك چیزی نیستند.» العَبْدُ ما فى يدِهِ كان لِمَولاه. «بنده و هر چه كه در دست اوست، این برای مولای اوست.» يرونَ المالَ مالَ اللَه يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللَه به‌ «مال را مال خدای متعال می‌دانند و در جایی این مال را صرف می‌كنند كه خداوند آنها را امر كرده.»

 در جلسه قبل خدمت دوستان عرض شد هر امر اعتباری باید برگشت به یك امر حقیقی داشته باشد و نفسی و تمام اعتباریاتی كه ما در این عالم آنها را مورد توجّه قرار می‌دهیم باید از یك امور حقیقی نشأت گرفته باشد. و الا منشأ اعتبار در اینجا نامشخّص است و وقتی كه منشأ اعتبار غیر مشخّص شد آن امر اعتباری هم لغو خواهد بود. این ما حصل آنچه را كه در جلسه گذشته عرض شد. حالا بیائیم سراغ این كه ببینیم ارتباط ما با پروردگار، این چه نوع ارتباطی است؟ آیا ما حقّ اختیار داریم؟ حقّ تصرّف داریم؟ نسبت به خود و نسبت به آنچه را كه تعلّق به ما دارد یا نسبت به این قضیه هم حقّ اختیار نداریم؟ آیه‌ای در قرآن كریم است‌

 می‌فرماید (يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَه وَ اللَه هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ)[[1]](#footnote-1) «ای مردم تمامی شما، بدون استثناء، فقیر و محتاج به پروردگار هستید و به دُرُستی كه فقط خداوند است كه غنّی است و افتقار و احتیاج در او راه ندارد و مورد حمد و ستایش است.» این لفظ حمیدی كه بعد از غنی است، به عبارت آقایان، حیثیت تعلیلیه را بیان می‌كند. چرا خداوند حمید است به جهت این كه غنّی است. هر جا كه غنائی باشد در آنجا حمد و ستایش است و هر جا كه حمد و ستایشی باشد در آنجا غنا و استغناء وجود دارد. شما اگر من باب مثال فرض كنید كه یك كاغذی كه در او حواله صد میلیارد هست در جیب داشته باشید و بخواهید این حواله را از یك مؤسّسه‌ای، از یك وزارتخانه‌ای بخواهید به یك وزارتخانه دیگر ببرید، ببرید به بانك بسپرید آیا در اینجا چیزی بر شما اضافه می‌شود؟ شما در اینجا به واسطه حمل این حواله دارای ارزش و اعتبار می‌شوید؟ نه، فقط یك واسطه هستید حتّی به اندازه یك پنج ریالی هم بر شما اضافه نخواهد شد و اگر بخواهید دخل و تصرّف كنید قانون شما را مورد بازخواست قرار می‌دهد. چرا دیر بُردی؟ چرا زود نبردی؟ چرا نسبت به این مسأله كوتاهی كردی؟ چرا كوتاهی كردی؟ شما بیایید بگوئید كه: آقا! این حواله در دست من بود. می‌گویند: در دست شما بود به عنوان امانت بود نه‌

 بالاستقلال. شما مستقل نبودی، این مال شما نبود. شما در اینجا فقط حامل یك عاریه هستید، حامل یك امانت هستید بیش از این دیگر چیزی بر شما مترتّب نمی‌شود. آن حَمدهایی كه ما آن حَمدها را در این دنیا انجام می‌دهیم این حَمدها تمامش حَمدهای اعتباری است یعنی جنبه واقعی ندارد. فرض كنید كه یك نفر را ما ستایش می‌كنیم: بَه! بَه! این آقا چقدر ثروت دارد. این بَه بَهی كه ما آن شخص را متّصف می‌كنیم به این حَمد و به این ستایش و فضیلتی برای او قائل هستیم آیا این ستایش ما جایی دارد یا این كه نه، این ستایش باید ببینیم كه حقیقت و واقعیتش چیست؟ این یك مسأله بسیار مهمّی هست. ما در اعتبارات و در مسائل بدانیم چگونه صحبت كنیم و هر چیزی را در جای واقعی و حقیقی خودش قرار بدهیم. ظلم و عدل دو مقوله متقابل و متضادند. عدل یعنی انسان هر حكمی را برای موضوع خودش كه متناسب با آن موضوع است قرار بدهد و ظلم این است كه خلاف آن حكم را این در اینجا بیاورد. فرض بكنید كه اگر یك منزلی، این منزل مال زید است. اینها مراجعه كنند به دادگاه. دادگاه دو صورت دارد؛ یا این كه این دادگاه حكم به حق می‌كند و در تحت تأثیر هیچ نیروی مافوقی قرار نمی‌گیرد و عادلانه می‌آید نسبت به مسأله حكم می‌كند. تشخیص می‌دهد الآن این منزل مال زید است و بر طبق این تشخیص، این منزل را به زید می‌سپارد. این را می‌گویند «این امر را در جای خودش قرار دادن» چون واقعاً این منزل مال زید بود. یك وقتی‌

 این دادگاه و این قاضی می‌آید به واسطه مسائل مختلفه‌ای با این كه می‌داند این منزل مال زید است مانند روز، می‌آید حكم می‌كند كه این منزل مال عَمرو است. مال شخص دیگری است. این می‌شود چی؟ ظلم. چون این مطلب را در غیر جای خودش و در غیر از موضع مناسب خودش قرار داده. آن ظلم است و این عدل است. حالا ما ببینیم این حمدهایی كه می‌كنیم و این ستایش‌هایی كه در این دنیا بین السِنه ما و وِرد زبان ما است، آیا این ستایش‌ها، ستایش‌های واقعی است یا نه؟ خیال می‌كنم این مسأله را هم قبلًا ما اشاره‌ای به آن كردیم حالا اجمالًا یك برداشتی می‌كنیم. راجع به مال می‌گوییم این شخص چقدر مرد خوبی است. چقدر مرد محترمی است، چقدرمرد باارزشی است. سؤال می‌كنند چرا این طور است؟ می‌گوییم كه آقا این، این مقدار ثروت دارد. می‌گوییم: مگر این ثروت موجب ارزش یك شخص و موجب حمد او خواهد شد؟ می‌گویند پس اگر نمی‌شود پس برای چه؟ پس چه می‌شود، بالأخره این شخص دارای این مال است دیگر، این دارای این منال است دیگر، دارای این مسائل. امّا یك مرتبه می‌بینید همین شخص كه دارای این خصوصیات است با یك تبصره‌ای، با یك قانونی، با یك دستبرد سارقی، سارقی می‌آید دستبرد می‌زند هر چه مال دارد از منزلش سرقت می‌كند. فردا بین این شخص و بین شخص دیگری كه آه در بساط ندارد هیچ تفاوتی نیست. خب چه شد؟ پس این حمدی كه شما كردید این شخص را حمد نكردید، مال را

 حمد كردید. چون این شخص كه سرجایش است. یك گِرَم هم كه از او كم نشده. البتّه ممكن است چرا، ممكن است یك مرتبه كیلوها، یك دفعه ده كیلو فرض كنید كه پانزده كیلو اتفاق افتاده است مثلًا فرض كنید كه یك مرتبه یك شكستی به یك شخصی خورده یك قضیه‌ای به یك شخص خورده، قضیه سكته كرده و خلاصه در بیمارستان و كذا و چند تایش را كه خود من سراغ دارم. چرا این طور اتّفاق می‌افتد؟ چون این مسكین بین اعتبار و بین حقیقت خَلْط كرده. لذا سكته هم می‌كند. اگر از اوّل درست فكر می‌كردی آقاجان! سكته نمی‌كردی، قشنگ سُر و مُر و گُنده راه می‌رفتی حالا ورشكست شدی، شدی، بدست آوردی مال، در سعه قرار گرفتی، در سعه قرار گرفتی. این دیگر بالأخره به خاطر اشتباه در بینش، این مسائل و مصائب را ما بر خودمان فرود می‌آوریم. به خاطر اشتباه در بینش. چقدر این آقا شخص محترمی است. چرا؟ چون مال دارد. خُب فردا مالش می‌رود احترام هم باهاش می‌رود. این مرد چقدر شخص خوبی است، چقدر باعث احترام است؛ بلند می‌شویم در قبالش، می‌نشینیم، چه می‌كنیم، فلان می‌كنیم، از قبل كه می‌آید از نیم ساعتِ قبل، از بیست دقیقه قبل، به حال خبردار می‌ایستیم و آقا می‌خواهند تشریف بیاورند، آقا می‌خواهند چه بكنند، كذا، چی؟ ایشان فرض كنید كه رئیس فلان اداره است. می‌خواهند بیایند، ما بلند می‌شویم به خاطر این كه مورد عنایت قرار بگیریم، بالأخره وقتی احساس می‌كنند یك كسی آنها را مورد احترام قرار داده، آنها

 بی‌تفاوت هم كه نیستند، مورد محبّت قرار می‌دهند، مورد عنایت قرار می‌دهند این طور كه نیست قضیه، بی‌تفاوت بماند. خب فرق می‌كند با آن مسأله حضرت جواد علیه‌السّلام كه عرض كردم مأمون آمد رد شد حضرت جواد همان سر جایش ایستاده بود، تكان نخورد. گفت: چرا نرفتی مثل بقیه كنار؟ گفت: كاری انجام نداده بودم كه بترسم، راه تو را هم نبسته بودم. خیلی مثل شیر: نه راهت را بستم، خب راه داری از آن طرف برو و نه كاری انجام داده بودم كه از عواقب او خوف داشته باشم، سرجایم ایستادم. ببینید! كلام، كلام امام است. چرا؟ چون امام اعتبار را با حق قاطی نمی‌كند. از كسی هم دیگر ترس ندارد. قاطی نمی‌كند. حقّ را در حق و اعتبار را در اعتبار می‌بیند. هر كدام را برای خودش محفوظ. بسیار خوب، بلند می‌شویم، تعظیم می‌كنیم، تكریم می‌كنیم، فلان، بَه بَه، چه آقای خوبی! قصائد می‌گوییم، چه می‌گوییم، چه می‌گوییم ....

 می‌گویند قاآنی ایشان از همان شعرایی بود كه خلاصه هر كی می‌آمد سر كار، برایش قصیده را می‌گفت. حالا كاری نداشت دیگر این فرض كنید كه زید بن ارقم هست یا این ... می‌دید فقط یكی بالای كار است، یكی روی فرض كنید كه روی سریر نشسته، بر تخت سلطنت تكیه زده و صدارت، هر كی می‌خواهد باشد. معمولًا همینطور است دیگر قضیه، می‌گفت. یك روز قبل از میرزا تقی خان امیركبیر، حاج میرزا آقاسی از نخست وزیران ایران در دوره قاجاریه بود. حاج میرزا

 آقاسی آدم بدی نبود و آدم فی الجمله متدینی بود ولی بسیار بی‌عُرضه و بی‌تدبیر بود و از تنها چیزی كه سر رشته نداشت، امور مملكت و مملكت داری بود. ظاهراً این رسم همیشه قاعدتاً مثل این كه بوده و فقط مسأله، مسأله اختصاص به زمان میرزا آقاسی نبوده. گاه‌گاهی یك امیركبیری می‌آمد، واقعاً امیركبیر بود مرد عجیبی بود، واقعاً مرد سیاسی بود، واقعاً مرد مدیری بود و انسان حیرت می‌كند واقعاً در كیفیت اداره مملكت و خلاصه، دیگر حالا بگذریم. ایشان در زمان حاج میرزا آقاسی آمد و یك قصیده طولانی، خیلی قصیده طولانی و غرّائی راجع به ایشان گفت. اصل و اساس این قضیه بر پایه زُكامی بود كه ایشان جناب آقای میرزا آقاسی كرده بود. زكام، سرماخورده بود و گریپ شده بود، آمد راجع به این كه: آقا! این گریپ تو زمین و زمان را به هم زده، ملكوت را در هم پیچانده، ملائكه را به جان هم انداخته، چه كرده جدّی می‌گم اگر بروید در دیوانش نگاه كنید آقا! تو چه هستی، نمی‌دانم، تمام ملائكه فلان هستند، زمین و زمان این طوره، نمی‌دانم، نفسِ تو فلان است، وقتی بالا می‌رود عرش تكان می‌خورد، وقتی پائین می‌آید فرش تكان ...، و ظاهراً هم بحمداللَه مورد عنایت جناب صدر اعظم هم قرار می‌گیرد و پاداش خیلی لایقی هم دریافت می‌كند. زمان برمی‌گردد و حاج میرزا آقاسی، مطلب منتقل می‌شود به میرزا تقی خان امیركبیر. بعد این آقا می‌آید یك روز راجع به امیركبیر كه: جناب میرزا! من راجع به شما یك قصیده‌ای گفتم، شعر گفتم و

 می‌خواهم این را بر روی سنگ، یك سنگ قیمتی بتراشیم و بیاوریم و شما بر در وزارتخانه‌تان نصب كنید و چه كنید و این حرفها. آمیرزا تقی خان اعتنایی نمی‌كند و دوباره می‌گوید: آقا! من مطلب را اینطور گفتیم، این طور كردیم فلان و توقّع این مسائل داشت و فلان و این چیزها، و آمیرزا تقی دیگر كم‌كم حوصله‌اش سر می‌رود و رو می‌كند به ایشان و شروع می‌كند یكی از اشعارش در ذهنم بود ببینم می‌توانم در ذهن بیاورم كه: «به جای ظالم شقی نشسته عادل تقی» تا به این شعر می‌رسد میرزا تقی خان می‌گوید: خفه شو! فلان فلان شده! تو همان نبودی كه برای زكام این جناب میرزا مُلك و ملكوت را به هم پیچاندی؟ و تمام زمین و زمان را به همدیگر بستی چون آقا یك گریپ گرفته بود، یك سردرد گرفته بود، یك زكام شده بود؟ حالا درمی‌آیی پدرسوخته داری می‌گویی: به جای ظالم شقی نشسته عادل تقی؟ اگر او ظالم شقی بود تو غلط كردی راجع به او یك همچنین قصائدی گفتی و اگر ظالم شقی نبود تو چه جای چون دیگر قضیه آغاسی مشخص شده بود همه هم می‌دانستند، دیگر روشن شده بود و اگر ظالم شقی نبود برای چه آمدی تو در این قصیده‌ات این را ظالم شقی به حساب می‌آوری؟ التفات دارید!

 اینجاست كه قرآن می‌فرماید (وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ\* أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ)[[2]](#footnote-2) شُعَراء دنبال افراد گمراه می‌گردند و به دنبال آنها. شعراء یعنی كسانی كه نه این كه شعر به معنای نظم، شعرِ به معنای نظم یكی از صناعات بیان است و خود ائمّه علیهم‌السّلام هم شعر می‌گفتند. كلام امام هادی علیه‌السّلام به متوكّل عبّاسی آن شب كه حضرت را جلب كرد به دارالاماره خودش فرمودند:

باتوا عَلی قُلَل الأجبال تَحرسُهُم‌ \*\*\* غُلبُ الرِّجال فَلَم تَمنَعُهُم القُلَل‌

و استَنزَلوا بَعد عزِّ من مَعاقلهم‌ \*\*\* فَأسكَنوا حُفَرًا یا بئسَ ما نَزَلوا

 «اینها رفتند بالا، اینها رفتند بالای كوه، این سلاطین رفتند برای خودشان چه قصرها ساختند، چه دژها ساختند، چه قلعه‌ها ساختند، چه اموالی را ذخیره كردند، چه مالهایی را از بین مردم بردند و برای خودشان چه كردند و چه كردند برای چی؟ برای این كه از مرگ در امان باشند، برای این كه از دسترس جُنُود الهی خود را مصون و محفوظ بدارند؛ غافل از این كه وقتی داعی مرگ فرا برسد آنها را در همان جا خواهند گذاشت كه آن بینوای مسكین را می‌گذراند» این كلام كلام كیست؟ كلام امام هادی علیه‌السّلام. آیا این قبیح است؟ قبیح نیست. اشعاری كه امیرالمؤمنین دارد. اشعاری كه امام سجّاد علیه‌السّلام دارد. طاووس یمانی می‌گوید آمدم در مكّه داشتم طواف می‌كردم در نیمه‌های شب دیدم صدای یك ناله‌ای می‌آید

 و صدای یك ضجه‌ای می‌آید وقتی كه رفتم جلو، صدا من را به خودم كشید، جذب كرد. آمدم دیدم یك جوانی موهای سیاه او هویداست از زیر عمامه‌ای كه دارد و این دست به پرده كعبه گرفته و دارد این اشعار را می‌خواند. اشعار عجیبی است، اشعاری كه حكایت می‌كند از مقام التجاء و عبودیت و خضوع و تواضع؛ امشب همه سلاطین باب‌های خودشان را درهای خودشان را به روی مردم بسته‌اند، ای خدا! فقط تو هستی كه درِ تو تنها باز است. همه پرده انداختند، همه حاجب گذاشتند، پاسبان گذاشتند، كسی داخل نشود در حریم آنها، فقط باب تو است كه حاجب ندارد، پاسبان ندارد. همینطور حضرت دارد این مطالب را می‌گوید و بعد دیگر كار كم‌كم بالا گرفت و صحبت بالا گرفت و راز و نیاز بالا گرفت و من دیدم كه حضرت یك مرتبه افتاد. نمی‌شناخت حضرت را دیگر می‌گفت: رفتم سر آن حضرت را به دامن گرفتم و نگاه كردم دیدم نه، علی بن الحسین است. آب آوردم به صورت آن حضرت زدم. حضرت به حال آمدند گفتند: كی هستی؟ تو كه بودی؟ چه بودی؟ اینها شوخی نیست، اینها واقعیات است. ائمّه علیهم‌السّلام به این نحو بودند. بعد می‌گوید رو كردم به حضرت و گفتم: یابن رسول‌اللَه! آخر شما یك همچنین حرفی می‌زنید؟ شما یك همچنین مطلبی را می‌گوئید؟ آخر خدا بهشت را به طُفِیل شما خلق كرده و تمام مردم حالا به اصطلاح ما و واقعیت از صدقه سر شما خلق شده‌اند. حضرت بیاناتی دارد خیلی عجیب، خیلی عجیب: كه خیال نكن‌

 این طور است، هر كسی در آنجا مقرّب است كه عبد باشد ولَوْ كانَ عَبْداً حَبَشيِّا و هر كسی در آنجا دور است ومُبتَعِد است كه خود را در مقام استغناء ببیند وَلَوْ كانَ سَيِّداً قُرشياً «سید قریشی باشد» آنجا این حرفها را برنمی‌دارد. امام سجّاد علیه‌السّلام این حرفها را با شعر داشت می‌گفت و گاهی اوقات این مسائل با شعر بسیار زیبنده‌تر و در قلب و نفس بیشتر جا می‌گیرد.

 منظور از شُعَراء یعنی آنهایی كه همه‌اش به دنبال تَخَیل هستند. همین‌هایی كه دارید می‌بینید. امروز برای این آقا مدح و ثنا می‌كند، فردا برای یك آقای دیگر. امروز برای این آقا قصیده می‌گوید، فردا برای آقای دیگر قصیده می‌گوید. همینطور بوده دیگر (وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ) این را می‌گویند اعتبار. تمام آن كَبكَبه تمام آن دَبدَبه یك دفعه شما می‌بینید همه از بین رفت، تمام از بین رفت، آن مدح‌ها و آن ثناها هم به دنبال او آن هم از بین می‌رود و موضوع تغییر پیدا می‌كند و موضوع عوض می‌شود، آن مدح‌ها می‌رود. روی این حساب حالا ببینیم كدام مُلك و سلطنتی است كه آن مُلك و سلطنت هیچ وقت از بین نمی‌رود و كدام مِلك و تملُّكی است كه هیچ گاه آن مِلك و تملُّك تغییر پیدا نمی‌كند و اصالت دارد. آن كیه؟ فقط مِلك و تملُّك پروردگار است. فقط مُلك و سلطنت پروردگار است. فقط اختصاص به او دارد و بس. این مطلب چقدر راحت است و چقدر از این مسأله غافلیم كه مطلب به این راحتی؛ دو دو تا چهار تا دیگر، من همین الآن برایتان دو تا

 مثال زدم یك مثال از مِلك و یك مثال از مُلك، یك مثال از تملّك و یك مثال از مملكت و سلطنت. پس بنابراین هر امر اعتباری آن امر اعتباری در دستخوش زوال و تغییر و تبدّل است. مگر این كه آن امر حقیقی باشد و واقعی باشد آن دیگر زوال و تغیر دیگر در او راه ندارد.

 روی این حساب مرحوم صدرالمتألهین رضوان اللَه علیه می‌فرمایند در تفسیر این آیه: (يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَه وَ اللَه هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) می‌فرماید كه: اصلًا اینی كه در آیه است‌ (يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ) «شما فقیر هستند» فقیر در اینجا به معنای فَقر است نه به معنای فقیر اصطلاحی. چون در فقیر اصطلاحی خود شخص زنده است، حالا یك روز مالش می‌رود یك روز مالش برمی‌گردد. امّا در مسأله ما در و آنچه كه مربوط به ماست وجود ما هم برای خود ما عاریه است. شما آیا می‌توانید وجود خودتان را نگهدارید؟ آیا ما می‌توانیم سلامتی خودمان را نگهداریم؟ آیا ما می‌توانیم حیات را برای خودمان تضمین كنیم؟ می‌توانیم؟ از یك ساعت دیگرمان خبر نداریم. ما جلوی یك متری پای خودمان را هم نمی‌بینیم. كجا می‌توانیم حیات را برای خودمان تضمین كنیم. اگر قرار بر این بود كه افراد بتوانند تضمین كنند، اگر قرار بر این بود، روی این حساب آنهایی كه دارای مُكْنَت هستند و دارای مِلك هستند كه آنها به طریق اولی می‌توانند.

 یكی از دوستان نقل می‌كرد می‌گفت كه: ما هفت تا برادر هستیم، هفت تا برادر و یك خواهر و اتّفاقاً تمام ما هفت تا برادر پزشك هستیم و خواهرمان هم پزشك است یعنی مجموع كلّ خانواده اینها پزشك بودند و بعضی از آنها هم بسیار پزشك حاذق و جزء جرّاحان بسیار حاذق هستند در بعضی از شهرستان‌ها. ایشان خودش برای من می‌گفت، می‌گفت: هر كسی كه ما را می‌دید می‌گفت این پدر و مادری كه هفت تا پسر پزشك و یك دختر پزشك این دیگر مرگ به سراغ اینها نمی‌آید جدّی می‌گفتند دیگر این زندگی برای اینها تأمین است. این حیات حالا به اصطلاح ما دیگر برای آنها مُابّد است كسی كه هفت تا بچّه‌اش پزشك هستند حدّاقل روزی دو تا از اینها تو خانه انسان هستند، بالاتر از این؟ روزی دو تا هستند. می‌گفت: آقا! این پدر ما خدا رحمتش كند مرد بسیار شریف و مرد متدین و مقیدی بود می‌گفت: صبح از منزل بلند می‌شود می‌آید برود در مسجد كه در مسجد را باز كند برود بالای مأذنه اذان بگوید. معمولًا در مسجد را باز می‌كرد، می‌رفت اذان می‌گفت این قضیه مربوط به اصفهان است می‌رفت بالا مأذنه اذان بگوید. همین كه از خیابان می‌خواهد عبور كند، آقا! یك ماشین می‌زند این را پرتش می‌كند آن‌ور. این جان می‌دهد در حالتی كه یكی از بچّه‌ها بالای سرش نبودند. التفات می‌كنید؟ این چی مسأله؟ حالا هفت تا بچّه داری بشود هفتاد تا. مگر مرگ دست من و شماست؟ مطلب از جای دیگر است، صحبت از جای دیگر

 است. حساب و كتاب از جای دیگر است. چی به خود غَرّه شدیم؟ چی گول خوردیم؟ تمام این تعلّقات ما همه تعلّقات اعتباری است؟ نه جمال برای ما حقیقت دارد. گفت: به مالت نَناز به یك شب بند است به جمالت مَناز به یك تب بند است. یك مرتبه من خدمتتان عرض كردم. خدا رحمت كند مرحوم شهید آیت الل ه دستغیب رحمة اللَه علیه و رضوان اللَه علیه یك وقت من داشتم صحبت ایشان را گوش می‌دادم یك مثالی دیدم خیلی خوشم آمد، این مطلب به ذهنم نیامده بود، در این آیه‌ای كه می‌فرماید كه در مسأله مَسْخ كه خداوند متعال بعضی از اقوام گذشته را مسخ كرده به صورت ...، در قرآن هم هست (فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ)[[3]](#footnote-3) «ما به اینها گفتیم شما به میمون تبدیل بشوید» و البتّه تا سه روز بیشتر هم دوام نمی‌آوردند و بعد فوت می‌كردند. مسخ، قضیه مسخ وجود دارد و حتّی یادم است كه ایشان هم یك مثالی را زدند البتّه من غیر از این مطلب را هم حكایت دیگری را هم شنیدم ایشان می‌فرمودند كه: یكی از آقایانی كه در شیراز بوده و در بعضی از این ممالك خلیج هم تردّد داشته و در آنجا بوده ظاهراً بحرین الآن یادم آمد در بحرین ایشان می‌فرمودند: این در آنجا منزل داشته. یك روز، روز عاشورا این می‌بیند از این همسایه‌اش صدای طبل و دُهُل و آلات موسیقی و از این مسائل‌

 می‌آید و خیلی تعجّب می‌كند، روز عاشورا و همینطور دارند می‌زنند و می‌كوبند و هِلهِله می‌كنند و همان رسمِ عربها هلهله می‌كنند و .... این خیلی متأثّر می‌شوند و می‌دانسته كه اینها ناصبی هستند و مُبغض اهل بیت، به این حد كه در روز عاشورا بیایند دست بزنند و هلهله بكشند و ... این مقدار را دیگر توقّع و اصلًا نمی‌تواند صبر كند و خلاصه خیلی منقلب می‌شود و خلاصه رو می‌كند به خدا و یك خورده به خدا هم اعتراض می‌كند: بابا! خدائیت پس كجا رفته؟ آخر تو اونجا گرفتی نشستی روز شهادت بزرگترین بشر، انسان عالمِ تاریخ دارند اینها هلهله می‌كنند آخر این چه وضعی است و فلان ... خلاصه شروع كرد با خدا یك مقداری دعوا كردن و دیگر كَلَنجار رفتن. این می‌گفت: همین‌طور كه اینها دست می‌زدند و چیز می‌كردند بعدازظهر بود ظاهراً ساعت دو بعدازظهر بود یك مرتبه ما دیدیم صدا قطع شد. این شخص خودش برای مرحوم آقای دستغیب نقل كرده بود این قضیه را. می‌گفت: ما دیدیم این صدا قطع شد. خیلی تعجّب كردیم. یعنی چه؟ گفت: یك مقداری صبر كردیم دیدیم، دیدیم یك صداهای عجیبی می‌آید، یك اصلًا صدای حیوان می‌آید، تغییر پیدا كرده قضیه. چیه؟ می‌گفت: رفتیم در زدیم، كسی در را باز نكرد، زنگ زدیم و خلاصه با توجّه به این شرایط و قرائن رفتیم یك پاسبان صدا كردیم، محلّه را خبر كردیم بیایید این چیه قضیه، این قضیه اتّفاق افتاد و خلاصه هر چه در زدند دیدند در را كسی باز نمی‌كند. از دیوار رفتند بالا و با

 مأمور آمدند دیدند چند تا میمون توی این اتاق دارند می‌دوند، دارند داد می‌زنند. التفات می‌كنید! یعنی قضیه مسلّم و در بحرین هم این قضیه اتّفاق افتاده. بالأخره ظاهراً آن داد و بیدادهایی كه با خدا می‌كرده خدا را بر سر غیرت آورده و حالا ببین! اینها چه می‌كنند و ... و من هم نظیرش را باز شنیدم از یك منبع موثّق در یك مورد دیگر در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، ماه رمضان. این را می‌گویند مسخ. یعنی یك مرتبه و بعد هم از بین رفتند یعنی بعد از سه روز همانطوری كه هست اینها مُردند و ظاهراً هفت نفر بودند كه تبدیل به این شدند و این قضیه الآن در بحرین معروف است كه یك همچنین مسأله‌ای بوده، بقیه هم دیگر حساب كار خودشان را فهمیدند. با امام حسین در نیفتند خلاصه دیگر، با هر چی می‌خواهند، دیگر اینجا مسأله‌اش فرق می‌كند. علی كلّ حال بعد ایشان یك مثالی زدند من خیلی از این مثال خوشم آمد. ایشان فرمودند: شما نگاه نكنید به مسخ كه یك انسان تبدیل به یك حیوان می‌شود، به میمون می‌شوند. نه، بلند شوید بیا نگاه كن آقاجان! آن جوان رعنای زیبای جاذب جالبی كه در سنّ بیست سالگی، بیست و سه سالگی بیست، چهار سالگی آن عكست را بردار بیاور، الآن هم كه تبدیل به یك پیرمرد نَوَد ساله شدی عكست را بگذار بغل هم. اصلًا ببین این دو تا با همدیگر جور هستند؟ این دو تا به همدیگر می‌خورند؟ آن مسخ، مسخ دفعی است ولی این مسخ، مسخ تدریجی است. اصلًا هیچ ارتباطی به همدیگر ندارد. آقا! كو این صورت رعنا و كو

 آن صورت زیبا؟ آن كجا رفت؟ نه، كم‌كم، كم‌كم ملائكه فعّاله، نظام عالم، قوای موجودِ در عالم، دست به دست هم همین‌طور می‌آورند می‌آورند جلو، به طوری كه اگر یك فیلمی ما برداریم این كیفیت سیر نزولی را نزول در عالم مادّه، نه نزول در معنا، ممكن است در معنا قضیه عكس باشد، هر چه در مادّه تنزّل است در معنا ترقّی، نخیر نزول در عالم مادّه را همین‌طور فیلم برداریم و احساس می‌كنیم: آمد این صورت، این پوست‌ها، این كم‌كم دارد چروك می‌افتد، كم‌كم دارد تغییر می‌دهد، دارد تغییر شكل می‌دهد و وضعیت عضلات، عضلات صورت تغییر پیدا كرد، وضعیت محاسن كم‌كم محاسن دارد سفید می‌شود، یك دانه سفید، دو تا سفید، سه تا خلاصه آمد و بعد دیگر كم‌كم سفید و ولش كنیم دیگر، سفید شد دیگر، وسط راه دیگر رها كنیم. این به این كیفیت و بعد این طور. ولی این نباید انسان را گول بزندها این سیر در عالم خَلق است، انسان باید هواسش جای دیگر باشد، آن ممكن است برود بالا یعنی اگر انسان در راه باشد به همان تناسبی كه در خلق نزول دارد در امر در جهت امر و در جهت باطن به عكس صعود دارد، اگر در راه باشد و اگر مواظب باشد. این را می‌گویند چی؟ این می‌شود عاریت ای جان من! اگر این صورت زیبا برای توحقیقت داشت نگهش‌دار، دارو بخور، موادّی كه مقوّی هستند، ویتامین‌هایی كه این را همیشه بشّاش نگه می‌دارند، اینها همه چه می‌كنند. گاهگاهی هم بعضی‌ها هم متوسّل به بعضی از عمل‌ها و بعضی از چیزها

 و ... حالا یك روز، دو روز بتوانی هی عمل كنی و بیاوری این طرف قضیه را، بیاوری آن ور، آخرش مجبوری تسلیم بشوی و دستها برود بالا، نهایت قضیه این است. این می‌شود امر چی، امر اعتباری.

 امّا این حَمدی كه بر این جمال و بر این زیبایی دارید می‌كنید این حمد چیه؟ اعتباری است. امر حقیقی و حمد حقیقی بر چه جمالی تعلّق می‌گیرد؟ بر جمال ربوبی، بر آن زیبایی كه اصلًا قابل مقایسه با زیبایی‌های دیگر نیست. اصلًا قابل تصوّر برای ما نیست. مَغربی می‌گوید:

خیال وصل دو عالم نیاورد به خیال‌ \*\*\* دمی كه یافت دمی لذّت‌وصال‌حبیب‌

 شوخی نمی‌كند، واقعیت را دارد می‌گوید. «خیال وصل دو عالم نیاورده به خیال» اگر تو حكومت دنیا و آخرت را، آخرت یعنی با تمام غِلمان و با تمام حورالعین، این حورالعینی كه یك مرتبه ما نقل كردیم یك قضیه از مرحوم آقا راجع به بعضی‌ها كه می‌گویند: بله، ما از حورالعین گذشتیم، ما از این حرف‌ها می‌گذریم، ما در طلب او دیگر به چیزی توجّه نداریم و چه می‌كنیم. مرحوم آقا فرمودند؛ آقا! نگاه به یك دست یك پرستار تو را از همه چیز غافل كرد، چی چی دنبال حورالعین گذشتیم. حالا شخص خودش صبح رفته بود در بیمارستان برای دیدن خودش برای من نقل كرد، بلافاصله می‌گفت: رفته بودم در بیمارستان، می‌گفت ما خیلی مدّعی بودیم و ادّعای زیادی داشتیم. می‌گفت صبح رفتم در بیمارستان كه عیادت‌

 یكی از دوستانم را بكنم. یك پرستاری آمد آن سُرَنگ و آن سِرُم را بیاید عوض كند. در زمان طاغوت بود و اینها هم خوب محجّبه هم كه نبودند آستینشان آستین كوتاهی بود و وضعیت ... می‌گفت من وقتی كه این آمد چقدر طول كشید نیم دقیقه، یك دقیقه، فلان، من اصلًا محو تماشای دست این شده بودم، حالا فقط دست و می‌گفت آنچنان زیبایی من در این دست مشاهده كردم واقعاً قدرتی كه اصلًا ما را خلاصه گیجمان كرد. تو كه از یك دست گیج می‌شوی وای به حالِ اگر یه وقتی .... همان شب، شب سه‌شنبه بود، شب سه‌شنبه مرحوم آقا در مسجد جلسه تفسیر داشتند. قرائت قرآن بود، می‌نشستند بعد از نماز مغرب و عشاء یك ساعت، ظاهراً سه ربع قرآن دور می‌گذاشتند، ما می‌نشستیم دور و هر كسی می‌خواند، ایشان غلطها را می‌گرفتند، اشكال می‌كردند. تقریباً یك سه ربعی قرآن به این كیفیت می‌خواندیم بعد تفسیر ایشان می‌فرمودند. البتّه هر شب تفسیر می‌فرمودند منتها شب‌های سه‌شنبه ظاهراً، ببخشید، احادیث قُدسی یا احمد! یا احمد! را از جلد هفده‌ بحار ایشان تفسیر می‌فرمودند و ما واقعاً متأسفیم از این كه این مطالب ایشان الآن متأسّفانه در دست نیست و نواری، نوشته‌ای از آن چه را كه در آن شب‌ها ایشان می‌فرمودند نیست. این یكی از خسران‌های شخص خود من هست كه ما در آن موقع متوجّه این قضیه نبودیم و دُرَری از زبان ایشان در آن موقع جاری شد كه علی كلّ حال دیگر نصیبی نداشتیم. در بین صحبت این آقا هم می‌گوید: من هم نشسته‌

 بودم در صف دوّم، سوّم. صحبت از این شد: انسان در راه خدا بایستی كه فقط نظر به محبوب داشته باشد و از مسائلی كه برایش پیش می‌آید او را به خود مشغول نكند و ممكن است خداوند برای او یك نَعَمات ظاهری پیش بیاورد ولی دل نباید ببندد بعد یكدفعه گفتند: بله آقا! میگویند دیگر ما از حور گذشتیم، ما از غلمان گذشتیم. آقا دست یك پرستار تو را گیجت می‌كند، چی‌چی از حور گذشتیم، از این چیزها. مرحوم آقا گاه‌گاهی ازاین مطالب داشتند حالا تفنّن بود و هر چه بود خلاصه برای این كه بقیه حواسشان جمع باشد خلاصه قضیه گُتره نیست و گاهگاهی از این مطالب بود. علی كلّ حال امّا می‌دانید چی می‌خواهد این بفرماید، ملّا محمّد مغربی؟ ایشان می‌خواهد این را بفرماید كه: اگر تمام حكومت آخرت را خدا بیاید به تو بدهد. حكومت آخرت چیست؟ همین بهشتهایی كه وصفش را شنیدیم و چه بسا قرائنش هم برای همه مشخّص شده باشد، با تمام این تزویراتش، مراتب بهشت سبعه و كذا و كذا، غِلمان و ملائكه و حور و قصور (وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ)[[4]](#footnote-4) «آنچه بخواهید در آنجا آماده است» تمام اینها را بدهد خیالش را هم اصلًا به ذهنش نمی‌آورد، یعنی اصلًا نمی‌گذارد این خطور كند. كی؟ آن كسی كه «یافت دمی فقط یك لحظه یافت دمی لذّت وصال حبیب» یك‌

 جرقّه اگر بهش بخورد، یك جذبه، یك جذبه بخورد كه او را بكَنَد و او را از تعلّقات عالم دنیا منسلخ كند، آن لذّت لذّتیست و آن جمال جمالیست كه دیگر بر هر چه جمالست در دنیا و آخرت قهقه خواهد زد، اصلًا دیگر به نظر نمی‌آورد.

 یكی از دوستان بود نقل می‌كرد برای من، حالی برای او پیش آمد و اتّفاقاً در همین ماه رجب هم بود. می‌گفت: فلانی! من تازه دارم خوشی را می‌فهمم. می‌گفت: خوشی چیه؟ می‌گفت: تو خوشی را در چی می‌بینی؟ خوشی را در زن زیبا می‌بینی؟ خوشی را در غذای كذا و زعفرانی می‌بینی؟ خوشی را در رسیدن به مال می‌بینی؟ می‌گفت: فقط یك ثانیه، یك ثانیه حالی برای من پیش آمد كه اگر دو ثانیه می‌شد تمام ذرّات وجود من به اتم تبدیل می‌شد و منفجر می‌شد. یعنی از شدّت آن مَستی و از شدّت آن خوشی دیگر به دو ثانیه نمی‌توانستم برسم. می‌گفت: چی بگویم اصلًا؟ چی بگویم؟ اصلًا زبان من قادر نیست. تازه بهش گفتم: آقاجان! تازه این خوشی تو، خوشی صوری بوده، در عالم صورت برایت این بوده، هنوز به معنا نرسیدی و بعد از معنا به ذات كه ما فوق معناست هنوز نرسیدی. می‌فهمید قضیه چیه؟ می‌گفت: اصلًا اگر این مسأله دو ثانیه می‌شد تمام ذرّات من از هم اصلًا منتشر می‌شد و منسَلِخ می‌شد و جدا می‌شد. اینها واقعیات است، اینها در عالم اعتبار و اینها نگفتند. پس جمال، جمال حقیقی مال كیه؟ جمال حقیقی مال اوست. او است كه همیشه جمیل است، جمیل بوده و هست و خواهد بود و تمام‌

 این جمال‌های دنیا، تمام این‌ها یك قطره است، یك تنازل است، یك سر سوزن است و ما اینها را مستقل می‌دانیم، ما اینها را به او نظر استقلالی می‌كنیم، ما به این جمال‌ها عشق می‌ورزیم، ما این جمال‌ها را جمال حقیقی می‌پنداریم و از آن جمال حقیقی غفلت می‌كنیم.

 یكی از دوستان بود نقل می‌كرد می‌گفت: من در یك سفری رفتم تبریز برای دیدن یك شخصی. می‌گفتش كه: دیدم این فرد فرد مستعدّی است، مستعدّ است. گفتم: یك خُرده با او وَر بروم، با او وَر بروم و صحبت كنم و یك خُرده خلاصه دست كاریش كنیم و یك خُرده حرف بزنیم و چی و یك خُرده به سمت خدا بكشیم و حالش را عوض كنیم و برنامه‌اش را عوض كنیم و فلان. می‌گفت: مشكلی برای این پیدا شده بود و این مشكلش این بود كه مشكل خانوادگی، چند روزی عیالش با او بر سر دعوا و نزاع و فلان، رفته بود این را ترك كرده بود، دیگر بنده خدا، ترك كرده بود رفته بود منزل پدرش و این هم در حسرت و خلاصه فِراق یار می‌سوخت و می‌ساخت. خلاصه می‌گفت: مشكلی كه او در دل داشت از یك طرف، ما هم می‌خواستیم این مسأله را خدایی‌اش كنیم و خدا را بكشیم این وسط و حالش را عوض كنیم. هِی ما از این وَر می‌آمدیم هِی می‌گفت: فلانی! اگر زور داری آن را برگردان خانه، ما خودمان با خدا كنار می‌آئیم. دوباره ما زحمت می‌كشیدیم و از یك راه دیگر وارد می‌شویم و یك خورده می‌رفتیم. گفت: فلانی!

 اگر ید بیضا داری آن را بردار بیاور. دیدم بابا این خلاصه باید او را برداشت آورد. گفت: اتفاقاً همین كار را هم كردیم؛ رفتیم منزل آن و پدر و مادر را دیدیم، به زن گفتیم: بابا جان! بلند شو بیا، فلان، مسائلی كه دارید حل می‌شود. علی ای حال صلح و صفا دادیم. حالا من نمی‌گویم یه وقتی ...، تمام این انس و محبّتها همه انس و محبّتهای الهی‌است، نه این چیز كنیم. علی كلّ حال صحبت در این است كه مجاز كجاست و حقیقت كجاست؟ این است صحبت؛ جمال حقیقی كجاست و جمال اعتباری كجاست؟ دیگر تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل. آنچه را كه ما حمد و ستایش و امثال و ذلك در این عالم نسبت می‌دهیم تمام اینها بر اساس نزول صفات و اسماء جمالیه و جلالیه پروردگار در عالم وجود است. منتهی ما آن مبدأ را نمی‌بینیم فقط داریم پایین را نگاه می‌كنیم. آقا! این سر رشته سری به بالا دارد. آن بالا قطع بشود پایین قطع است. چرا همش به پایین داری نگاه می‌كنی، این مسأله سری بالا دارد. الآن شما فرض كنید كه من باب مثال حالا محبّت دارید، به ما محبّت دارید، لطف دارید، بالأخره شرط رفاقت و غیر از این هم نیست، بالأخره از بیچارگان باید دستگیری كنید، از فُقرا باید دستگیری كنید. این كه خدمتتان عرض می‌كنم، من نسبت به این قضایا خیلی هم اصراری هم ندارم در این كه حالا تواضع‌

 و شكسته نفسی بكنم، لابد دوستان دیگر وضعیت من را می‌دانند. نه، خودم می‌دانم‌ (بَلِ الْإِنْسانُ عَلى‌ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ) كه چه وضعیتی دارد. علی كلّ حال فعلًا وضعیت به این كیفیت است. حالا من بیایم این حال خودم را بیایم در محك آزمایش و بوته آزمایش قرار بدهم. چرا شما نسبت به من محبّت دارید؟ چرا لطف دارید؟ چرا؟ در وهله اوّل به خاطر سیادت ماست. این سیادت آیا مال من است؟ یا به خاطر انتساب به پیغمبر است؟ مال انتساب به پیغمبر است. پس اینجا ما خلع سلاح شدیم، این راجع به این قضیه كه احترامی را كه شما به من می‌گذارید در وهله اوّل به خاطر سیادت است. این سیادت كه مال من نیست، ما به واسطه انتساب به رسول خدا، الآن، احترام سید بسیار خوب است و مستحسن است، نه این كه حالا چون من سیدم، نه، این یك واقعیت است و ثواب هم دارد و در موردش روایت هم دارد، به خاطر رسول خدا، نه به خاطر شخص خود فرد. پس بنابراین من الآن این محبّت و لطف دوستان را نسبت به خود آیا به عنوان حقیقت برای خود باید تلقّی كنم یا مجاز؟ مجاز است. دوستان مرا نمی‌خواهند پیغمبر را می‌خواهند. پیغمبر رسول اكرم فخر عالم كائنات پدر همه امّت، مبدأ عالم وجود، رحمة لِلعالمین او باعث شده كه الآن به فرزندان و ذَراریش احترام بگذارند. این‌

 یك قضیه واضح و روشن. مسأله دیگر چرا به بنده احترام می‌گذارید؟ چرا محبّت دارید؟ چرا؟ آیا شما نه به خاطر این است الآن می‌خواهم از شما اقرار بگیرم نه به خاطر این است كه به خاطر پیروی از مكتب آن بزرگ، مرحوم والد رضوان اللَه علیه و متابعت از ایشان و شناخت صحیح از مكتب ایشان، خیلی مكاتب‌ها هست چرا شما نرفتید؟ كسی شما را مجبور به اینجا نكرد، كسی شما را با تفنگ به اینجا نیاورد، به اختیار خودتان، یكی از اهواز می‌آید، یكی از كرمان می‌آید، یكی از اصفهان می‌آید، خیلی از این دوستان داریم از اصفهان آمدند، از قزوین می‌آیند، كرج می‌آیند، طهران می‌آیند، مسافت كم نیست. برای چی بلند می‌شوید می‌آئید اینجا؟ برای چی؟ برای این كه خودتان را به آن مبدأ نزدیك كنید، غیر از این است؟ برای این كه خودتان را به آن مسیر نزدیك كنید، برای این كه خودتان را در آن وادی قرار بدهید، بگوئید ما هم آمدیم، ما هم بودیم، روز قیامت جلوی آقا آسید محمّد حسین، پیش حضرت والد را بگیرید: آقای آسید محمّد حسین! ما از اینجا آمدیم آنجا برای این كه حرفهایی كه پسر شما مدّعی بود ادّعا می‌كرد دارد از شما می‌گوید آنها را بشنویم. مسأله این است دیگر، داریم بی‌رودرواسی حرف می‌زنیم دیگر، رفیقانه، رفیقیم دیگر. جلوی شما كه ما نمی‌توانیم مَلَّق بزنیم، داریم رفیقانه صحبت می‌كنیم. به خاطر مطالعه كتابهای ایشان، به خاطر آن حقیقت و به خاطر آن واقعیتی كه شما در اینجا دیدید، جاهای دیگر هم هست، زیاد است. بعد از فوت‌

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه شب چهارم ایشان بود، من یك صحبتی كردم برای دوستان؛ گفتم: آقا! آن بزرگ از دنیا رفت ولی خدا كه از دنیا نرفته. ایشان كه سهل است، بالاتر از ایشان اولیاءِ، ائمّه، پیغمبر اكرم، همه اینها رفتند زیر زمین البته بَدَنشان رفت زیر زمین اینها همه رفتند زیر زمین. همان خاكی را كه ما بر ایشان پاشاندیم آن خاك را هم بر پیغمبر و امیرالمؤمنین پاشیدند. دیگر از پیغمبر كه بالاتر نیست ولی پرونده خدا كه دیگر بسته نشد، پرونده این آقا؛ در این مدّت آمد، این عبد صالح، این مسائل را انجام داد، این كارها را انجام داد، این وظائف را انجام داد، این كتاب‌ها را نوشت و ما می‌دانیم چه مسائلی را متحمّل شد و بعد به وظیفه‌اش عمل كرد و (قَضى‌ نَحْبَهُ)[[5]](#footnote-5) به آن مسیر خودش و لقاء خدا حركت كرد و رفت. خیلی خوب، خدا هنوز هست. آن خدایی كه در آن زمان بوده آن خدا هست و دارم می‌گویم: راه خدا راه كلك نیست. این را آن شب من گفتم. راه خدا راه دروغ نیست، راه خدا راه حقّه‌بازی نیست، راه خدا راه دكّان داری و مُرید بازی نیست. راه خدا راه صدق است. در این بازار مَتاع صدق را می‌خرند و غیر از صدق هر چه باشد ارزانی بایع و مشتریان خود آن بازار باد. اینجا فقط صدق را می‌خرند، اینجا فقط اخلاص را می‌خرند. هر كسی شخصی را سراغ دارد كه می‌تواند از او استفاده‌

 كند اگر نرود روز قیامت مُعاقَب و مُؤاخَذ است. باید برود، راه خدا این حرف‌ها را ندارد. شما به خاطر این مسائل، به خاطر این كه كتابهای ایشان را دیدید، مطالعه كردید، حقیقتی را در این یافتید كه در سایر كُتُب یا كمتر بوده یا آنچه را كه به درد شما می‌خورد نبوده، بالأخره ممكن است باشد ولی علی ای حال اطّلاع ما و شما نسبت به قضایا در همین حدود است دیگر. آمدید بلند شدید اینجا. نگاه می‌كنید می‌بینید بنده آمدم و مدّعی هستم مطالبی را كه از ایشان شنیده‌ام از ایشان دیده‌ام، تجربه‌ای كه با ایشان داشته‌ام این تجربه را در اختیار دوستان و در اختیار برادران و خواهران قرار بدهم. مگر غیر از این است؟ پس به بنده قضیه چه مربوط است؟ این چه ارتباطی اصلًا به بنده دارد؟ اگر به جای من شخص دیگری می‌آمد، مسأله همین نبود؟ پس این لطف شما به من می‌شود چی؟ می‌شود اعتباری. نه این كه اعتباری یعنی بی‌ارزش؛ نه، منظور اینست كه من باید در وِجدان خود این را بِسَنجم و ببینم آیا شما به خاطر خصوصیاتی كه در من است دارید به من محبّت می‌كنید یا به خاطر انتساب ما به ایشان و این كیفیتی كه ما الآن در پیش گرفتیم، به خاطر آن. اگر نگاه بكنیم می‌بینیم مسأله به او برمی‌گردد چرا من بیایم به خودم نسبت بدهم؟ و در این مسأله هیچ شوخی نداریم. صریحاً دارم بهتان می‌گویم: نه تواضع دارم می‌كنم، نه جانماز دارم آب می‌كشم و نیاز هم به این مطالب ندارم، ابداً، دارم این حرف را می‌زنم تا فردا یك كسی نیاید بگوید: آقا! چقدر آقای خوبی بود تواضع كرد. آخر

 می‌گویند دیگر، می‌آید طرف صحبت می‌كند و می‌گویند كه: بَه بَه! دیدی آقا چه تواضع كرد؟ اصلًا نمی‌گویند كه بابا طرف اهل نبود. می‌گویند: نه، دیدی آقا؟ عجب آدم بزرگی بود، عجب چی ... چه تواضعی داشت. نه آقا جان! مسأله تواضع نیست. نه تقیه، نه تواضع، نه این حرف‌ها، هیچی نیست، واقعیت را به شما می‌گویم، می‌خواهید بپذیرید می‌خواهید نپذیرید، این یك واقعیت است. این را می‌گویند اعتباری آن را می‌گویند حقیقی. حالا اگر ما مطلب را باز دیگر بخواهیم برویم بالاتر نسبت به آقا هم بخواهیم نگاه بكنیم می‌بینیم باز نسبت به او مسأله اعتبار و حقیقت وجود دارد. این لُطف را كی در حقّ آقا كرد؟ چه عنایتی موجب شد كه این به اینجا برسد؟ عنایت می‌شود چی؟ عنایت پروردگار. پس تمام اینها برگشتش به چیه؟ به پروردگار است و ایشان این مطلب را می‌دانست، ما نمی‌دانیم. به لفظ می‌گوییم امّا در مقام امتحان كه برمی‌آید موضع می‌گیریم، چرا چرا درمی‌آوریم خوب توجّه كنید آقایان! چرا چرا درمی‌آوریم، موضع می‌گیریم. حواسمان جمع باشد، آقا! این دو روز دنیا ارزش ندارد كه انسان به اعتبار بگذراند، ارزش ندارد این حرف. باید چكار بكند؟ حقیقت را باید انسان پی‌گیری كند.

 نتیجه صحبت این كه تمام آنچه را كه ما آنها را حقیقی می‌دانیم همه آنها اعتباریست و برگشت آنها به نزول اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار است بر اصل وجود و شوائب وجود. این دیگر بماند انشااللَه برای جلسه بعد.

 خداوند متعال چشمان ما را بینا و مشاعر ما را نسبت به مُدركات حقیقی و معارف خودش مستبصر بگرداند. دست ما را از دامن ولاء اهل بیت عصمت و طهارت در دنیا و آخرت كوتاه مفرماید. آنی از آنات ما را به خود وامگذارد. هر روزِ ما را از روز پیش پُرنصیب‌تر و پرتمتّع‌تر بگرداند. در فرج امام زمان علیه‌السّلام تعجیل بفرماید. ما را از شیعیان حقیقی و ذابین از حریم او قرار بدهد.

 اللَهم صلّ علی محمّد وآل محمّد

1. سوره الفاطر (٣٥)، آيه ١٥ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الشعراء (٢٦)، آيه ٢٢٤ و ٢٢٥ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره البقره (٢)، ذيل آيه ٦٥ [↑](#footnote-ref-3)
4. ١- سوره الزّخرف (٤٣)، آيه ٧١. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الاحزاب (٣٣) قسمتى از آيه ٢٣ [↑](#footnote-ref-5)